بعون خالق کون و مکان و پیدا آرندۂ زمین و آسمان این نسخہ عجیب

مخزن اخلاق

در مطبع کوپن پریس سندیلہ باہتمام دیون شیام سندر بحلیۂ طبع متحلی گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای نامِ دلکشای تو عنوانِ کارہا — خاکِ درِ تو آبِ رخِ اعتبارہا
از بہرِ خواندنِ رقمِ قدرتت بہار — اوراقِ گل شمردہ بانگشت خارہا

اما بعد چنین گوید بندۂ اضعف العباد درگا پرشاد بن راجہ دہنپت رای بن راجہ پرم دہن سندیلی کہ منِ ہیچدان ژولیدہ بیان را از مدّتی درسر بود کہ کتابی مختصر در علم اخلاق بعبارتی سلیس کہ طبع مبتدیان بفہم آن قاصر نباشد و از ادراک دقایق و غوامض آن باز نماند

ترتیب دهد تا که بجهت تعلیم اینان بکار آید و قامت قابلیت ایشان
از پیرایهٔ اخلاق آراسته و پیراسته گردد چه درین روزها از بیعت دری
زبان فارسی طلبا از خواندن کتب اخلاق باز مانده اند و از کم استعدادی
قدرت آن ندارند که حرفی از اخلاق جلالی و اخلاق ناصری وغیره
بخوانند درین صورت از نابلدیت این علم اطفال این زمانه اکثری
جاده پیمای وادی بی تمیزی و ره نورد کوچه بدنامی بوده اند و این معنی
باعث تمامتر تاسف و تحسر برای ابنای روزگار است چرا که بر طبایع
خردوران دقیقه رس و روشن ضمیران صبح نفس روشن تر از آفتاب
نصف النهار است که علم اخلاق جوهری است لطیف و گوهری است
بی بها هر که برین علم شریف شرف آگهی نگرفته و بحصول این دولت عظمی
فایز نگشته حالتش بعینه بحالت بهایم می ماند و گوهر وجودش از صفت
آب و تاب معرا می نماید پس درین اندیشه بودم که وقتی مسعود و زمانی
محمود بدست آید تا این گوهر بی بها آویزهٔ گوش مشتاقان سخن کنم

و برا این مایدهٔ نعمت صلای عام در دهم که درین اثنا از یاوری بخت بیدار و تائید طالع هموار جشن عشرت فزای هشتاد ساله عمر حضرت قدر قدرت سلیمان حشمت بلقیس صولت گوهر بحر عدل پروری جوهر معدن معدلت گستری مادر مهربان عالم افتخار دودمان بنی آدم ملکهٔ معظمه کوئن وکٹوریه ادام الله سلطنتها بتاریخ بست و پنجم ماه مئی سال یک هزار و هشت صد و نود و نه عیسوی بر روی روز آمده چهره افروز عالم و عالمیان و نشاط افزای خاطر جهان و جهانبان شد۔
۱۸۹۹

این سال که بر سنین عمر تو فزود	از عقدهٔ کارها کشایش فرمود
تا عمر ابد بفضل دادار جهان	این رشتهٔ عمر منعقد خواهد بود

پس به بشاشت خاطر و شگفتگی باطن به تکمیل این آرزوی دیرین و بتقدیم این خدمت گزین کمر همت چست بسته بیادگار این جشن گرامی از نگارش این نامهٔ نغز طراز جاوداتی دادم و برای خود اسباب مفاخرت دوجهانی مهیا و آماده نمودم امید که این نقش فرخنده و این یادگار

پاینده تا دیر بر صفحهٔ روزگار بماند و از عهد معدلت مهد این شهنشاه

معدلت پناه تا زمان دراز ذکر جمیل بر زبان ها باشد و نیز بجهت

قدر دانان علم ادب و شایقان جواهر اخلاق مخزنی نایاب و معدنی

پراز جواهر شب تاب گردد و ازین نسخهٔ شفابخش عالم ازالهٔ امراض جهالت

گردیده وجود مسعود ابنای روزگار از حلیهٔ اخلاق متحلی و به انوارِ

صفات انسانی متجلی گردد۔

در فضیلت اخلاق

اخلاق بهترین دولتی است در عالم امکان و خوشترین نعمتی است

برای انسان هر کرا بدین پیرایهٔ نیکو بر آراسته اند او مردی است

ملکی خصلت و انسانی است فرشته سیرت که حکمش بر مملکت دل ها

روان و دل های عالم او را زیر فرمان۔

هر که در و سیرتِ نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روی است	خوی نکو مایهٔ نیکوی است

و درحقیقت ہر کہ بصفت اخلاق موصوف است انسان است
ورنہ حیوان چنانچہ مولانا روم میفرماید۔

این کہ می بینی خلاف آدم اند		نیستند آدم غلاف آدم اند

ہمین فضیلت اخلاق است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
بر خلایق ظاہر نمودند و این صفت را بر ذات والای خود تمام فرمودند
از آنحضرت منقول است کہ مرا فرستادہ اند تا محاسن اخلاق تمام کنم
نقل است کہ محمود غزنوی اگرچہ سیرت مرغوب داشت اما صورت
خوب نداشت روزی در آئینہ صورت خود دید و تاسف خورد وزیری
معروض داشت کہ بادشاہان را حسن ظاہری در کار نیست
در صورت پسندیدہ و اخلاق برگزیدہ قیام نما کہ مقبول عالم و
محبوب دلہا باشی محمود را این سخن خوش آمد و بآن غایت
محاسن اخلاق خود بیفزود کہ عالمی مطیع فرمان او شد از بطلیموس
پرسیدند کہ علامت مقبولان خدا چیست فرمود کہ کلام شیرین و

اخلاق حسین و روی خندان و دل مهربان المختصر فضیلت این علم نه چندان است که زبانِ کج مج بیان سخنی ازان برگوید و قلم شکسته رقم حرفی ازان نویسد پس عنانِ سمند خامه را ازین وادی برکشیدم و این افسانهٔ دراز را مختصر کرده به نوزده فصل منقسم ساختم و از اقوال معتبر و مستند چراغی در شاهراه هدایت گذاشتم فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی فصل دوم در اطاعت پدر فصل سوم در حفظ حقوق استاد فصل چهارم در اطاعت بادشاه و حاکم وقت فصل پنجم در رعایت احوال برادران و خویشان فصل ششم در رعایت و تربیت و پرداخت فرزندان فصل هفتم در رعایت احوالِ زنان فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت فصل نهم در رعایت همسایگان و اهل وطن فصل دهم در مراعات مهمانان فصل یازدهم در انجاح مرام مستمندان فصل دوازدهم در ادای حقوق ولی نعمت و طریق آداب خدمت فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان فصل چهاردهم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقهٔ رعایا فصل پانزدهم

درحقوق دوستان وطریق نگاهداشتن آن **فصل شانزدهم** درنگاهداشت طریق مداخل ومخارج **فصل هفدهم** درآداب تحریر وتقریر **فصل هیژدهم** درآداب طعام خوردن **فصل نوزدهم** درباب مذاهب وترک تعصب

فصل اول درعبادت حق سبحانہ تعالی

هر انسان لازم است که از همه اول عبادت حق سبحانہ تعالی برخود واجب داند و هر امریکه کند و هر کاریکه آغاز نماید رضای او تعالی جلشانہ ملحوظ دارد و ساعتی یاد او از صفحۂ خاطر دور نه سازد و از رحمت عامۂ او هردم امیدوار باشد و از قهر او بیندیشد و هر امریکه بذریعۂ انبیاء و رسل امر فرموده بتقدیم آن پردازد و اصلا بر جادۂ اختلاف آن قدم نگزارد و او را بهمه جا و بهمه حال حاضر و ناظر داند و بر نعمت و رحمت او هردم شکر نماید

شکر نعمت را نکو می کن که حق	دوست دارد بندگان حق گذار

فضل و فضیلیست بیرون از شمار		لطفنا و لطفیست بیرون از حساب

فصل دوم در اطاعت پدر

پدر باعث وجود فرزند و سبب نشو و نمای و تربیت و پرداخت اوست
باید که فرزند تعظیم و تکریم او بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و کاری
نکند که خلاف رضای او باشد و هر حکمی که پدر بفرماید بتقدیم آن
سعادت دارین اندوزد و اصلا بر عدول حکم او راضی نشود و وقتیکه
پدر او را بسخنی مخاطب کند همه تن گوش شده بآداب تمام بشنود
و اگر بسبب خطائی یا بجهت ظهور امر خلاف رضائی با او عتاب نماید
سر تسلیم خم نموده خاموش باشد اگرچه جوابی معقول هم داشته باشد
هرگز هرگز بادای آن مبادرت ننماید که مبادا آتش غضب او زیاده
مشتعل گردد تا تواند از سکوت و خاموشی او را راضی نماید و از اظهار
اطاعت و عبودیت غضب او را بر طرف گرداند چرا که عتاب پدر
محض براه دوستی و دولتخواهی اوست نه براه مخالفت و دشمنی

چنانچہ گفتہ اند

خشمِ لطف آمیزِ او بی مصلحت نبود کہ ہست

ترشیِ چینِ جبینش سرکۂ صفرای من

واگر احیاناً امری غلط و کاری خلاف باقتضای بشریت از پدر سر بر زند ہرگز نظر بر آن نہ اندازد و در خلوت وجلوت گاہے زبان اعتراض بران نکشاید وہمین خیال نماید کہ مرغ فہم ما فرزندان بر معارج ادراک آن پر پرواز ندارد و در رعایت احوال وخبرگیری جان و مال او باقصی غایت سعی بجا آورد و تا تواند خدمت او را از دست خود سر انجام دہد محتاج دیگری نباشد و اگر بر معارج دولت و حشمت صعود نماید محض نتایج خوشنودی مادر و پدر و اثر دعاے ایشان دانستہ بیشتر در تعظیم و تکریم و نگہداشت رضای ایشان بکوشد و بطریقی عمل نماید کہ جز دعای خیر حرفی از زبان ایشان بر نیاید چراکہ دعای مادر و پدر در حق فرزند اثری خاص دارد۔

پسر برخورد از رضای پدر | بدولت رسد از دعای پدر
کسی کوس دولت نه بام زد | که دایم بکام پدر گام زد

تصور باید نمود که در پرورش فرزند چه قدر مصائب وتکالیف مادر و
پدر را حاصل میشود و چه قدر تطاول و ناز او را ایشان برداشت
می نمایند و هردم دعای خیر بحق او میکنند و اگر اندک آزارے
بر ذاتِ فرزند برسد یا خاری در پای او بخلد نوبت هلاکت ایشان
میرسد پس حیف باشد که فرزندان قدر این محبت نه نمایند و بجای
ادای حقوق از تقدیم مراتب خدمت خود را باز دارند و یا زبان اعتراض
بر ایشان کشایند و یا بنظر تحقیر بینند و یا از خبرگیری احوالِ ایشان
باز مانند این چنین فرزندان گاهی روی بهبود نمی بینند و در دنیا
خوار و پیش خداوند ذو الجلال شرمسار و گنهگار میباشند منقول است
که حق تعالی بحضرت موسیٰ وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نه برد
و فرمان من نه برد او را نافرمان بردار نویسیم و هر که فرمان ایشان برد و

وفرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم۔ و در بہار بہارست است
کہ ہر کہ با پدر بدسلوکی نماید و از ادای حقوق و خدمات باز ماند روی
نیکی در جہان نہ بیند و بعد وفات در آتش دوزخ افتد۔

فصل سوم در حفظ حقوق اُستاد

بدانکہ حق اُستاد بر شاگرد بسیار است اگر خامۂ اعجاز نگار نگارش آن
گراید سخن بدرازی رو نماید و ہرگز ہرگز بحیطۂ بیان در نیاید او ذریعہ
حصولِ نعمت فضل و کمال است و باعث عروج بر معارج جاہ و جلال
بہ تعلیم طلبا محنت گزیند و در تربیت ایشان آرام و آسایش خود را
خیرباد گوید دوام برای ازدیاد عمر و دولت شاگردان بدعا مشغول
و ہموارہ در خیراندیشی و دولتخواہی ایشان مصروف الفتش
از اندازۂ تقریر و تحریر درگذشتہ و محبتش با محبت پدر تفوق جستہ

کہ گفتہ اند

(جور اُستاد بہ ز مہر پدر)

درین صورت هر کس را لازم است که حقوق استاد بهمه وقت و بهمه حال نگاهدارد و تا تواند بادای آن پردازد و در تعظیم و تکریم او دقیقه از دقایق نامرعی نگذارد و رضاجوئی او را بر جمیع کارها مقدم داند

فرامش مکن حقِ استادِ علم	که بر همت اوست بنیادِ علم
اگر دولت دهر استاد نیست	امیدت بدست تو جز باد نیست

در بهار بهارست مسطور است که حق استاد را باید که دایما نگاه داری و اگر خطای و گناهی از استاد سر بر زند به انتقام آن نه پردازی حقوق او را هرگز ضایع نسازی و حدیث مقبول حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است که هر که حرفی بیاموخت کسی را مولای او گشت و حضرت علی کرم الله وجهه فرمود که کسیکه مرا آموخت یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام۔

فصل چهارم در اطاعت پادشاه و حاکم وقت

ذات پادشاه مثال روح است و رعایا بمثابه تن اگر روح نباشد

آن بیجان است ہیچ کار برنیاید و وجود معطل نماید نظم و نسق جہان از انتظام افتد و شیرازۂ جمعیت عالم از ہم بگسلد وجود مسعودش نگہدارندۂ ناموس عالم است و محافظ جان و مال بنی آدم خصوصاً پادشاہ عادل چنانکه درین زمان میمنت اقتران ذات با برکات علیا حضرت قدر قدرت گردون مرتبت ملکۂ معظمه کوئن وکٹوریه قیصرۂ ہند ادام اللہ سلطنتہا است که سایۂ عدل و رافتش در چارسوی عالم و عالمیان رسیده و جہانی در عہد امن و امان بہ جمعیت و فراغت آرمیده۔

نه ذکر جمیلش نہان می رود | که صیتِ کرم در جہان می رود
چنین شاہ فیروز فرخ نہاد | ندارد جہان تا جہان است یاد
خدایا تو این شاہ درویش دوست | که آسایش خلق در ظلِ اوست
بسی بر سرِ خلق پاینده دار | بتوفیق طاعت دلش زنده دار
غم از دشمن ناپسندش مباد | ز دورانِ گیتی گزندش مباد

باید که ہر کس بدعای عمر و دولت بادشاہ خود بپردازد و سود و بہبود

او را طالب باشد و خلاف امور رضای او کاری نکند و دوام بر جادهٔ
عبودیت و اطاعت مستقیم باشد اگر شفقت کند محض کرم و لطف او داند
و اگر قهر نماید پاداش اعمال خود تصور کند بهر دو صورت جان و مال خود
در محبت و اخلاص و صرف نماید و اصلا خیال بدخواهی و بداندیشی او
در دل نیارد و هرکه با پادشاه بد باشد هرگز بصحبت او ننشیند و گاهی
او را پیش خود جا ندهد و هرکه زبان بمذمت و شکایت پادشاه بکشاید
تا تواند او را ازین حرکت مانع آید و اگر بران قادر نباشد از قربت او
دوری گزیند و از صحبت او دامن فراچیند و در امورات ملکی خلاف
او رائی نزند و برغم او راهی و طریقی نگزیند که گفته اند

رموز مصلحت ملک خسروان دانند	گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و اگر احیانا پادشاه را بتقاضای بشریت مزاج از اعتدال برگردد و
از جادهٔ مستقیم عدل و انصاف پا فروگذارد باید که درین حالت هم
نفس نفس دم محبت و اخلاص او زند و بدعای سحری داد او را دنیمشبی

از جناب ایزدی برای اعتدالی طبع شریفش دعاها بکند ونیز باید که ما لواجب او را بوقت مقرره ادا سازد امید وار طلب نباشد و وهر حالمی را که برا و مقرر نماید دایما در خاطر داشت وبجا آوری او اطرو بکوشد واگر آزاری ازاو برخاطر برسد اصلا بشکایت وحکایت اورضی مایل نگردد چه اگر بادشاه عادل است خود تدارک آن خواهد ساخت ورنه بادشاه حقیقی بانتقام ودفع مظالم او خواهد پرداخت مگر رعیت را لازم نیست که از گلشن همیشه بهار جمعیت درخارزار پریشانی افتاده ذایقهٔ آسایش خود را تلخ سازد و در امید وبیم ایام عزیز زندگانی خود بسر نماید بلکه برین کلیه صبر اختیار کند که زمانه بیک پهلو قراری ندارد۔

(چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

ونیز مصداق این رباعی

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت	تلخی وخوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا بر ما کرد	برگردن او بماند و بر ما بگذشت

در مهابهارت مسطور است که هر که اطاعت بادشاه می کند گویا اطاعت
حق سبحانه تعالی می نماید و هر که خلاف بادشاه بعمل می آرد ثواب خیرات
و عبادت هیچ باو حاصل نمی گردد و مردود دنیا و آخرت می شود و نیز
در قران مجید است اَطِيْعُوا اللّٰهَ وَاَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی اطاعت کنید حق تعالی و رسول او را و نیز آن کسان را که صاحب
حکومت اند از جماعۂ شما۔

فصل پنجم در رعایت احوال برادران و خویشان

باید که رعایت بحال برادران بیش از بیش نماید و در تسخیر دل ہاے
ایشان مساعی جمیلہ بکار برد چہ اگر برادران موافق اند گردش
گردون گردان بکام اوست و باده جمعیت و عشرت بجام او چہ برادر را
قوت بازو گفته اند از موافقت برادران قوت بیشتر گردد و وقعت او
در عالم بیفزاید و اگر قضیہ بالعکس است تاہم سر رشتہ محبت ایشان
از دست ندہد و قطع صلہ رحم ننماید و اگر خدا نخواستہ کار بسختی و درشتی انجامد

و از دوستی نوبت بدشمنی رسد باید که در حفظ خود حزم و احتیاط نماید و مجبورًا
در دفع این شر متوجه شده خود را از دستبرد ایشان محفوظ دارد. اما درین
حالت هم حتی المقدور بآزار ایشان نکوشد و جامهٔ بیمروتی نه پوشد
چه اشرف ترین دولت آن است که بر برادران و خویشان حکومت
کند و ایشان را از دل و جان باطاعت خود راغب گرداند و این معنی
وقتی میسر تواند بود که بر مظالم ایشان صبر کند و چشم از خطای ایشان
بپوشد و رعایت متواتر بحال ایشان سازد و در خبرگیری احوال و در حفظ
جان و مال ایشان بلا دریغ سعی نماید **نقل است** که چون همایون بر تخت
سلطنت نشست برادران خود را بسیار از بسیار نوازش کرد بهر یکی
اقطاعی و ملکی داد و برای هر یکی دری و درگاهی برافراخت آخر ایشان
بیوفائی کردند و بساط مروت در نوردیدند همایون باز از نیکی باز نیامد و
با ایشان نصیحت ها کرد و تلطف ها فرمود اما اثری مرتب نشد تا نوبت
بآن رسید که شیرشاه بر هندوستان متسلط گردید و بادشاه ملک و دولت در باخت

برادران وقت فرصت غنیمت شمرده پیش از برآمدن بادشاه از
هندوستان بکابل و قندهار رفتند و آن ملک را متصرف گشتند و
چون بادشاه از هندوستان قطع امید کرده بعراق میرفت ایشان
بر بادشاه دستبردی کردند که تا بگیرند و بگذرانند چون تقدیر یاوری بادشاه
خبر یافته بدر رفت شاهزاده اکبر که دران وقت یکساله بود بدست
ایشان افتاد آخر بادشاه بطرف عراق رو نهاد شاه طهماسپ صفوی
مهمانی های غریب کرده مرهمی بر زخم او گذاشت و فوجی کمکے داده
بجهت استرداد ملک موروثی رخصت داد برادران بمقابله پیش آمدند
و جنگ ها کردند آخر روی شکست دیدند و بادهٔ ناکامی نوشیدند
مرزا هندال را عفو تقصیرات نمود و مرزا عسکری را جرم بخشی کرده
حسب خواهش او روانه حجاز ساخت مرزا کامران باز لشکرے
جمع آورده بسا فتنه برانگیخت و ظلم های تازه بتازه نمود مرزا هندال
در جنگ او کشته گردید و مال و ناموس امرا بتاراج و غارت رفت

اکبر را بدم توپ بست از مشیت ایزدی توپ فتیله نگرفت و فضل و کرم
او تعالی او را محفوظ داشت تا ہمایون جنگی صعب کرده ظفر یافت
و کامران بدست آمد امرا می خواستند که او را بگذرانند و بعوض خون
چندین ہزار مردم از وی بگیرند نیکوئی ہمایون با برادر باید دید که باوجود
چندین خطا ہای فاحش و جرم ہای نا قابل عفو ہرگز ہرگز بقتل او راضی
نشد و ملتمسات امرا را قبول نفرموده بجبر تمام بر مکحول گردنش رضا داد
و بعد مکحول شدن خود پیش برادر آمد و او را در بغل گرفت و زار زار
گریست و حسب استدعای او سامان سفر کرده بعزت تمام روانه حجاز
فرمود و فرزندان او را در آغوش عطوفت جا داد چنانچه قصه
بدی ہای برادران و نیکوئی ہای او ہنوز بر السنهٔ عوام است
و تا قیامت خواہد بود خلاصه اینکه در حق برادران و خویشان بدی اندیشیدن
و برای زندگانی چند روزه ابواب بدنامی بر روی خود کشودن
میمنت ندارد منقول است که حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

گفت که حق تعالی میگوید که من رحمان ام و خویشی رحم است نام آن را از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که آنرا بریده کند ازوی برم و گفت که هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ شود گو خویشان را نیکو دارد و نیز خدای تعالی فرمود که فاضلترین فضیلت ها آن است که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو ازوی بگذری۔

رباعی

عبرتی از گردشِ لیل و نهار	حسرتی از زندگی بے مدار
مهر در عالم نیکوئی کن بخلق	تا نباشی پیشِ خالق شرمسار

فصل ششم در بیدائش و تربیت و پرداخت فرزندان

بدانکه پسر راحت روح و روان و نور نظر پدر است و بعد وفاتِ پدر وارث و قایم مقام او و ثواب روحانی ازو حاصل و یادگار معقول ازو در جهان است۔

ازین شادیِ برخرد مند نیست	که شادی چو شادیِ فرزند نیست
چراغِ نظر را ازو روشن است	حریم دل از روی وروشن است

وہنیز گفتہ اند

اگرچہ پسر تودۂ خاکستر است	سرمۂ چشم پدر و مادر است

درین صورت پدر را باید کہ بہ پرورش و پرداخت او بکوشد و در تعلیم و تربیت او باقصی غایت سعی بجا آورد و نگذارد کہ مطلق العنان بوده ہرچہ خواہد بکند اوّل نام او را چنان گذارد کہ مطبوع دلہا باشد نامسعود نبود دوم دایۂ نجیب الطرفین اگر بہم رسد مضایقہ ندارد و الا ہرگز ہرگز بدادنِ شیر دایہ مبادرت نکند چرا کہ عادات و خصایل دایہ بہر طوریکہ باشند اثری در مزاج طفل پیدا می کنند و از بہترین محبت پدر آن است کہ فرزندان را تعلیم خوب دہد و در صحبت نیکان بنشاند و از بدان دور دارد و طریقۂ صبر و حلم بیاموزد و از سخت گفتن و دشنام دادن ممانعت نماید و نیز براطاعت بادشاه و حاکم وقت

اورا راغب گرداند و چنان تعلیم دہد کہ بزرگان و پیران و کہن سالان را
تعظیم نماید و دعای تازہ بتازہ از ایشان بگیرد آزاد منش صاف گو شبا
سرمایۂ خود را قدر کند نہ مسرف باشد و نہ بخیل پایۂ اعتدال نگاہدارد
بلکہ در جمع کردن زر بطریق حلال خو کند و سرمایۂ دولت و عزت بزرگان
قدر ساز د عیش دوست و عشرت طلب نباشد و اوقات خود بہ بیکاری
صرف نسازد بلکہ عمر عزیز بس گرامی داشتہ دست بکاری و دل بیاری
باشد در ہما بہارت مسطور است کہ ہر کہ بیکار است دشمن خلق و خدا ست
مختصر آنکہ اگر پسر بحلیۂ صلاحیت آراستہ است راحت جان پدر است
و الا سوہان روح او

فرزند خلف بود ترا یاد	ورنہ خلفی بود تلف باد
فرزند لئیم طبع و بدکیش	رنج پدر است و محنت خویش

فصل ہفتم در رعایت احوال زنان

بدانکہ غرض از تاہل دو چیز است یکی طلب نسل دوم انتظام

امور منزل پس باید که زنِ صالحه و عفیفه بگیرد و زن باکره را بر زن بیوه
ترجیح دهد اگر بصفتِ حسن و جمال اتصاف داشته باشد چه خوش باشد
ورنه سیرت پسندیده و خصلتِ برگزیده را طالب بود و تا تواند امور منزل
همه بر رای او بگذارد چرا که زنان را مادهٔ فطری بر انتظام خانه داری
حاصل میباشد و این امر از قدرت برین طایفه مقرر شده اما باید که زن را
بصحبت بیگانه و زنان فاحشه باز دارد و در پرده و حجاب بنشاند و نگذارد که ایشان
بر خروج بیرون و نظارهٔ مردم بیگانه و اغیار قادر باشند چرا که کارکنان
قضا و قدر بضعف قوت و ضعف عقلی این طایفه را برگزیده اند پس ممکن است
که در مجالست مرد بیگانه و موانست زنان آواره مصدر حرکاتی شوند که ازان شیشهٔ
ننگ و ناموس بشکند و داغ بدنامی بر چهرهٔ عفت او نشیند پس
شوهر را باید که درین امور احتیاط کلی سازد و نیز هیبت و شکوه
خود را بر مزاجِ زن غالب دارد و نگذارد که او در نظر زن حقیر نماید و
نیز پیوسته با زن خود متوهم و بدگمان هم نباشد که این وهم در آخر

کارش نتیج خرابی و بدنامی است پیوسته با او به شگفتگی و خنده روئی باشد
و از محبت خود او را در دام خویش در آورد و واله و دلدادهٔ خود
کند اما در اظهار محبت و دلبستگی چندان مبالغه نسازد
و با اهل خاندان او مراعات بکند و نیز بجا امور منزل بدیگر امور
با او مشاورت ننماید و بر اسرار خویش واقف نگرداند و عادت
بدخوئی هم با او پیدا نکند و لطف و محبت را بر زجر و توبیخ ترجیح د[هد]
چراکه عیاذاً بالله اگر مزاج زن برگردد و از پایهٔ اعتدال برافتد
شوهر هیچ گونه تدارک آن نتواند ساخت بجز آنکه از وی قطع تعلق نماید
یا به ترک وطن راضی شود پس درین معاملت شوهر را بتمیز و عقل
کار باید ساخت و نیز خوشنودی او را با مور لایقه ملحوظ باید داشت
و نیز زنی دیگر بر زن خود نگیرد و دل خود را بجز او بدیگری نه بندد
و باعث التهاب نوایر غم و الم او نشود چه زنان را بدتر ازین غمی
نیست زن صالحه برای شوهر انیسی است غمخوار و یاری است

خدمت گزار که به از و در عالم ایجاد غمخواری نتوان یافت زن صالحه زن است که بمتابعت شوهر پردازد و رضائی او را بر همه کارهای دینی و دنیوی مقدم داند- مال شوهر را باحتیاط نگاهدارد و دست تصرف بر او نگشاید- کوتاه دست و کوتاه زبان باشد اگر شوهر لطف کند شکر این نعمت بجا آورد و اگر قهر نماید احتمال آن نموده از لطف والتیام او را بر خود مهربان گرداند و با اهل خاندان شوهر لطف کند و دل هر یکی را بدست آرد و باعث نزاع خاندان نشود دعای بزرگان برای خود و اولاد خود بگیرد-

زن نیک فرمان بر و پارسا	کند مرد درویش را پادشا

زن صالحه برای شوهر نعمتی است بی بدل و دولتی است لازوال هر که زن نیک دارد هیچ غم از دنیا ندارد-

چه غم دارد از گردش روزگار	چو شب در کنارش بود غمگسار

پس باید که شوهر در حرمت و توقیر زن بکوشد و خاطر او را بهمه وقت

نگاهدارد و بآزار او راضی نگردد و دل او را نوعی نه رنجاند در کیمیا بهارت مرقوم است که هر که با زن خود الفت نمیدارد و پیوسته ازو مغموم و ملول میباشد او در آتش دوزخ می افتد و در کیمیای سعادت است که با زنان معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آن است که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند و نیز رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید که هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند ویرا چندان ثواب دهند که ایوب را دادند و نیز منقول است که روزی زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و اگر خدا نخواسته شوهری را زنی بد بهم رسد و اتفاقش با بدخوی سخت گوی ستیزه کاری آفت روزگاری در افتد حالتش چه توان گفت۔

	مردن آسان و زیستن دشوار	

بسا فتنه ها از وبرخیزد و آتش فساد سر برزند خاندان برافتد عشرت مبدل بعسرت گردد اسباب جمعیت برهم شود نشاط و فراغ رخت بربندد و افلاس رو نماید و برکت از میان برخیزد و مردم زبان بطعن او کشایند و کو بکو خانه بخانه افسانه های او سرایند شوهر بیچاره را درمانی در دست نباشد درین صورت شوهر بعقل و تمیز بدفع و تدارک آن پردازد اوّل باحسانات تازه بتازه دل او را بقید خود آورد و اگر ناکام باشد به تقلیل محبت او بکوشد دوم بانسداد حوایج او پردازد سوم آنکه به ترک صحبت او آماده شود چهارم بگرفتن زن دیگر او را به ترساند اگر برین هم طبعش اصلاح نه پذیرد و حالتش بجادهٔ اعتدال در نیاید به ترک زن و وطن راضی گردد و گاهی روی او نه بیند۔

نظم

زن بد در سرای مرد نیکو — هم درین عالم است دوزخ او

زینهار از قرین بد زنهار — و قنا ربنا عذاب النّار

فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت

بدانکه دولت دنیا شاهدی است بی وفا وعروسی است سراسر جفا هر روز یاری گیرد و هردم بکناری نشیند نه از محبت در دلش اثری و نه از معنی وفا او را خبری پس اهل زمانه را دل بر وبستن و برین دولت بی بقا مغرور گشتن محض بی خردی است۔

دولتِ دنیا که تمنّا کند	با که وفا کرد که با ما کند
مغز وفا نیست درین استخوان	بوی امان نیست درین خاکدان

پس لازمهٔ دانش آن است که اگر دولت او را یاوری کند و بخت مسعود او را بر مسندِ دولت و جاه بنشاند مست بادهٔ پندار و دل دادهٔ این دولت ناپایدار نگردد و با ابنای روزگار طریق کج خلقی و بد دماغی پیش نگیرد و دوستی دوستان و خویشی خویشان را فراموش نه کند و بآزار دیگران ترقی خود نجوید و طریق مکر و ریا نپوید و ستمی برای زیر دستان نه اندیشد و خود بین و خود ستا نباشد

و بر دولت و حشمت دیگران حسد نه برد که این معنی محمول بر کم ظرفی و پست همتی است۔

وفاداری مجو هرگز ز دولت مند نو صاحب
پیاده چون شود فرزین براه کجروی گردد

بلکه مقتضای خرد آن است که چون بدولت و ثروت برسد شکر این نعمت بجا آورده با بندگان خدا طریق نیکوئی پیش گیرد و بآزار دلی راضی نگردد و نام نیک را طالب باشد و بانجاح مرام یاران و کشادن عقده های کاربسته کاران و دستگیری بی دست پایان و ترحم بر حال بی نوایان توجه نماید۔

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

و اگر از طرف بادشاه در مملکتی حاکم است باید که درمیان بادشاه و رعایا وکیل باشد و پلّه هر دو طرف برابر دارد و بجهت رسوخیت و

پیش آمد خود رعیت را چنان سخت نگیرد که موجب تباهی او گردد و از ان خللے در ملک و مال بادشاه پدید آید بلکه بیشتر در تالیف و استمالت قلوب بکوشد که باعث ترفه جان و مال رعایا گردد که ازان قوت بادشاه بیفزاید چرا که خزانه رعیت خزانه بادشاه است هر گاه ضرورت افتد ممکن است که رعیت اعانت بادشاه خود نماید و اگر مملکت ویران و حالت رعایا از دست حکام و عمال بجان رسید حصول مطلوب بیرون از امکان خواهد بود و رخنه در ایوان سلطنت و ضعف در وجود مملکت پدید خواهد آمد و نیز از رشوت گرفتن و در مال بادشاه خیانت کردن اجتناب کند در تہابہارت منقول است که هر که در مال بادشاه خیانت نماید در آتش دوزخ افتد و نیز باید که خدمات مفوضه را بخلوص تمام سرانجام دهد و سر رشته عدل و انصاف از دست نگزارد و نیت خود پاک و صاف دارد و چنان طریق عمل پیش گیرد که پیش رعایا و بادشاه هر دو نیکنام باشد۔

نام نیکو گر بماند ز آدمی	به کزو ماند سرای زرنگار

و نیز در یکی مثنوی از نتایج طبع این نامه نگار است

نیکونامی است لطف زندگانی	نیکونامی است عمر جاودانی
بعالم نام نیکو زنده دارد	ز نیکی کام دل هر کس برآرد
نیکوئی خاص کار مقبلان است	نیکوئی خصلت هوشمندان است

فصل نهم در رعایت همسایگان و اهل وطن

بدانکه همسایه و اهل وطن را حقی عظیم است بر هر کس نگاهداشت حقوق ایشان موجب نیکنامی دارین و سبب سعادت کونین است در وقت تنگی و سختی با ایشان اعانت کند و چشم از مراعات و خبرگیری نپوشد و بداند که زمانه را بیک پهلو قراری نیست و گردش روزگار را بیک حالت آرامی نه اگر خدا نخواسته مصیبتی او را پیش آید و حالتش رو بسختی نهد بجز همسایه و اهل وطن دیگر شریک احوال وی نتواند شد حیف بر آن کس است که حقوق ایشان فراموش نماید و از مآل کار

از گردش روزگار خود را غافل دارد چه منتهای حصول دولت و ثروت
آن است که در نظر اهل وطن محترم باشد و ایشان به نیکونامی او را
یادی نمایند و بحق او دعای فرمایند ورنه بعد از زمانی که ایام دولت
بسر آید و نشئه دولت بخمار انجامد دران حالت دامن گل های
ندامت چیند و نفس نفس حسرت و تاسف گزیند که سودی ندارد که گفته اند

(مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد)

(دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست)

در کیمیای سعادت است که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرماید که میدانی که حق همسایه بر تو چیست اگر از شما یاری خواهد یاری
دهی - اگر وام طلبد وام دهی اگر بیمار شود عیادت کنی اگر بمیرد
بجنازه وی روی و در شادی تهنیت و در مصیبت تعزیت کنی و دیوار
خانهٔ خود را بلند نداری تا راه هوا بر وی بسته شود و از بام خانهٔ او را ننگری
همچنین حقوق همسایه بسیار است که تحفظ آن بر اهل خلاق لازم ترین

ری است ہر کہ بہ نگاہداشت آن بکوشد در ہر دو عالم نیکنام باشد و

ثواب عظیم بدو عاید گردد

فصل دہم در مراعات مہمانان

نکہ مہمان نوازی و مسافر پروری طریقۂ اہل کرم و شیوۂ ارباب

م است باید کہ ہر کس در عزت مہمان از دل و جان بکوشد و بتقدیم

ست ایشان مبالغہ بسیار نماید و امری نکند کہ ازان آزاری بدلش

سد و خاطر عزیزش برنجد تا تواند خدمت ایشان خود بجا آورد و اگر صاحب

ولت است و از کثرت مہمات خود نتواند بمردم معتمد بگذارد تا ہم

نگاہداشت احوال ایشان باز نماند چرا کہ عزت و حرمت مہمان را

قدر کہ او خود می داند ممکن است کہ دیگری آنچنان نداند پس اگر

لاف آن واقع شد صورتی چنان رو دہد کہ باعث آزار خاطر مہمان و

وجب بدنامی میزبان گردد۔

سا نام نیکوی پنجاہ سال	کہ یک نام زشتش کند پایمال

در مهابهارت مسطور است که هرکه مهمان را محترم دارد و بلطف وخلق
با او پیش آید گلچین ریاض همیشه بهار جنت است و هرکه از ان باز
در آتش دوزخ افتد و منو گوید که مهمان را بخوشدلی و شگفتگی جنا
با غذیه و اشربه سیر باید کرد و خدمتی از مهمان بنباید گرفت-

ای برادر دار مهمان را عزیز	تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
هرکه مهمان را بروی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه دید
هست مهمان از عطاهای کریم	هرکه پنهان زو شود باشد لئیم
هرکه مهمانت شود از خاص و عام	پیش او می باید آوردن طعام
انچه داری اندک و بیش ای پسر	برده باید پیش مهمان سر بسر

و نیز قول جم رکهیشر است که اگر مسافری بخانهٔ کسی برسد از و نباید پرسید
که قوم تو چیست و حسب نسب تو چیست و چه نام داری و چه خوانده
خدمت او را مقدم باید شمرد و سعدی شیرازی رحمة الله علیه گوید-

بزرگان مسافر بجان پرورند	که نام نکوشان بعالم برند

فصل یازدهم در انجاح مرام مستمندان

بدانکه خدای تعالی عز شانه وجل جلاله که برآرندهٔ حاجات و بخشندهٔ مرادات عالم است دولتمندان را زر و دولت نه برای آن بخشیده و منعمان را مواد کامرانی و اسباب فارغ البالی نه بجهت آن داده که ازان کسب لذات نفسانی و جلب منفعت ذاتی نمایند و تهیدستان بی نوا و مسکینان بی دست و پا را ازان محروم دارند بلکه تمامتر مصلحت او آن است که ازان دولت و نعمت بدیگران هم بهره رسانند و ازین الوان نعمت ایشان را هم شیرین کام گردانند درین صورت انسان را لازم است که بحالت دولت و ثروت با غریبان لطفها کند و بدرد ایشان برسد و سوال سایلان رد نگرداند انچه تواند بدهد و اگر نتواند عذر ان بخواهد

کارِ مسکینان و درویشان برار	تا همه کامت برارد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن	تا رساندت نام نیکی در دیار
تا که دستت می رسد کاری بکن	پیش ازان کز دست نیاید هیچ کار

و باید دانست که عمر و دولت همه در معرض زوال است و این جمله نعمتهای دنیا ناپایدار پس مقتضای خرد آن است که درین فرصت وقت کاری بکند که ازان نامش در عالم جاودان بماند و مردم بعد از مرگ او را به نیکی یاد کنند و سررشته این معنی وقتی بدست آید که نگاه داشت صله رحم سازد و بیخ طمع از دل برکند و با یگانه و بیگانه طریق مراعات سپارد و اهل حاجت راحتی المقدور کامیاب مراد گرداند و از قلیلی و قدمی درمی دریغ نه نماید سعدی گوید

اگر هوشمندی باحسان گرای	که معنی ز صورت بماند بجای
زر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
نخواهی که باشی پراگنده دل	پراگنده را از خاطر مهل
تو با خود ببر توشه خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
نگر وان غریبان درت بی نصیب	مبادا که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند بمحتاج خیر	که ترسد که محتاج گردد بغیر

ن گوید که محتاجی و غریبی که از خانهٔ دولتمندی نا امید و نامراد برمیگردد
ان او بصاحب خانه و نیکوئی و ثواب های صاحب خانه بآن
محتاج منتقل میشوند

فصل دوازدهم در ادای حقوق ولی نعمت و طریق آداب خدمت

لازمه انسان را در حالت ملازمت بجا آوری رضای ولی نعمت مقدم
اری که نماید خیر اندیشی آقائی نعمت در ملحوظ دارد و بخلوص خاطر و محبت
ران تقدیم خدمات او نماید و نوعی و نهجی بر عدول حکم او راضی نشود و امانت
یانت را بر جمیع امور پیش روی کار خود گرداند و سررشتهٔ آداب یک لحظه
دست نگذارد و در خدمات او خواب و خور و آرام و آسایش را طالب
اشد و گاهی لب بشکایت و حکایت او نه کشاید و جز محامد و ثنا و ادای
شکر او حرفی بر زبان نه آرد اگر قهر و غضب فرماید باد ب تمام بشنود
سکوت و خاموشی و از حسن خدمات و گرمجوشی او را بر خود مهربان
داند و بداند که در رضای او رضای ایزدی است و در التفات او

نعمت دنیوی و نیز این ہم یقین نماید کہ در کفران نعمتی و ناسپاس
ولی نعمت بس نتیجہ بداست اگر عیاذاً باللہ مزاج ولی نعمت برگ
و دعای بدبحق او بکند مثل تیری بر ہدف نشیند سپری برنتابد و اثر
از عبادت و ثواب ہیچ در کیسۂ بضاعت او نماند از مہابہارت منقو
کہ رضا جوی ولی نعمت بر ہمہ کارہا مقدم داشتن واجب است ہ
جویای رضای خداوند باشد و کاری نکند کہ موجب آزار خاطر او گ
و ہر وقت در امید و بیم باشد سر رشتۂ ادب و احتیاط از دست
نگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیہ نکند و ہر روز خود را ملازم نوشتہ
برکارہای متعلقہ سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجای بنشیند کہ او
کسی از انجا بر نخیزاند و در بارگاہ دست بستہ بایستد و محافظت دل
چشم و زبان نماید و در محفل ایشان کور شدہ بیاید و گنگ شدہ برخیز
و در ہمہ اوقات راستی را شیوۂ خود سازد کہ ہیچ چیز بدتر از دروغ
کذب نیست و از مقربان ایشان بملایمت و تواضع پیش آید تا شکا

حکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت نرسانند مزاج بادشاهان و حاکمان

...ان واقع شده که اگر جگر گوشه فرزند هم باشند بهنگام سیاست

هیچ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاهان را به آتش سوزان نسبت

داده اند که اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر می شوند

از خطر ایمن نمی شوند که گفته اند. شعر

اگر صد سال گبر آتش فروزد

اگر یکدم اندران افتد بسوزد

بهر حال سر رشته احتیاط و اعتدال نگاه باید داشت

و دایما بخوف و رجا باید بود و اگر بمرتبه قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق

محترز باشد و تا تواند کار خلق الله به سازد و در وقت ایستادن احتیاط

کند که بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب

احتراز نماید مگر آنکه بحکمی مامور باشد و هر سخنی که بادشاهان بگویند

بسمع رضا و کمال توجه بشنود و در خدمت و حضوری ایشان

همتن گوش و هوش باشد و رعایتی که از جانب بادشاهان بدو واقع

شود محض کرم و عنایت ایشان تصور کند نه نتیجه هنر و حسن خدمت خود

و در جمیع حرکات و سکنات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن
و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن باداب باشد گه
از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سری سازند بکتمان شر
آن راز بکوشد و اگر بخدمتی معمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و
جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمت
خسیس لایق همچو من شریف نیست و اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند او
خود بپوشد و بدیگر نبخشد

انتهی کلامه

و نیز خادم را باید که از حسن خدمات خود در دل ولی نعمت جای پیدا کند که او
او را واله و شیفته خود گرداند چرا که این معنی بتقدیم خدمات و دل
بجا آوری احکامات و دردمندی های صادق و نکوخواهی های موافقه برخه
با و حاصل می تواند شد و نیز باید که حتی المقدور از دری بدیگر دری و
جائی بجوید و بگزیدن ولی نعمتی دیگر راغب نگردد که مثالش زن فحبه تا شکا

ن نخواهد بود که هر روز بدوستی یاری دل بندد و بآغوش دیگری
نشستن پسندد و یقین نماید که هر قدر از جانبِ خادم خدمتی وقیع
واقع شود همانقدر باعث مزید عزت و حرمت او می تواند شد و سر رشته
این معنی بهمه وقت بدست خادم است حیف باشد که او بآن نسازد و
روزگار خود را بناکامی گذراند بهتر ازین مثالی نیست که ایاز از غلامی
بدرجهٔ امارت رسید و محبوب خاطر سلطان محمود گردید۔

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت
عشقش چنان گرفت غلامِ غلام شد

پرسیدند که ایاز چندان جمالی ندارد پس محمود چرا دلدادهٔ اوست
گفتند که سلطان را نه محبت بر حسن اوست بلکه بر سیرت او چنانچه
منقول است که در مهمی سلطان بتاراج خزانهٔ غنیم امر فرمود
همه غلامان خدمت سلطان بگذاشتند و بغنیمت غنیم تاختند
سلطان چون عقب دید جز ایاز دیگری را نیافت به ایاز فرمود که چرا

بغنیمت مال نرفتی که دیگر یاران تو رفتند آیاز معروض داشت که مرا خدمت سلطان مال و زر و قعتی ندارد محمود مسرور شد و قدر و منزلتش هرچه بود بیش ازان افزود ازینجاست که گفته اند

هر که خدمت کرد او مخدوم شد

فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان

بدانکه خدام بمنزله دست و پا اند اگر دست و پا نباشند انسان از کار معطل ماند و کاری ازو بر نیاید درین صورت قدر ایشان باید شناخت و نکو داشت این طایفه برخود لازم باید شمرد و از بذل و احسان دل ایشان بدست باید آورد تا دل بنها د خدمات شده آماده نکوکاری و جانسپاری باشند چون بر طبایع خردوران روشن ضمیر روشن است که انصرام امورات و سرانجام مهمات بدون خدام از حیطه امکان بیرون است پس آقا را اگر نوکری نکوخواه و خیراندیش بهم رسد وجود او را نعمت عظمی و دولت کبری شناخته بیش از بیش بقدر و منزلت

باو شد و نفس نفس برعایت احوال او آماده باشد و بہر کار و بار او
و کلی نماید و بظہور خدمات عمدہ تحسین و آفرین کند و بموقعِ مناسب
ایت واجب سازد تا بر چنین کارہا اورا رغبت بیشتر گردد و دیگر
زمان نیز قدم بر قدم او گزارند و اگر ولی نعمتی باوجود بہم رسیدن
این خادمی قدر او نسازد و بہ ناسپاسی پردازد بدتر از وے کسے
در عالم نیست کارہایش بیشتر خراب گردد و اعتبار او از میانِ عالم
نیز و دیگر خادمان دشمن شوند و در مالِ او علانیہ خیانت ورزند و
ان بمذمت کشایند و افسانۂ ناقدر دانی او کو بکو سرایند و اگر از چہرۂ
والِ خادم آثارِ کافر نعمتی پدیدار گردد و از جادۂ دیانت و امانت
پا بیرون گزارد آقا را باید کہ اول بنصایح دلپسند و تدارکات سودمند
اورا تنبیہ گرداند و چند مواقع اورا بدہد کہ شاید او قدر این نعمت
شناختہ بہ ترک افعال راضی گردد و باصلاح احوال خود پردازد
و اگر از این ہم براہِ راست نیاید فی الفور ترک او راضی شود

وساعتی اورا پیش خود جاند ہد چرا کہ خادم بدخواہ را پیش خود نگاہداشتن
بمنزلۂ دشمن پروردن است روزی از وحرکتی پدید آید کہ ہیچ گونہ
تدارک آن ممکن نباشد تاہم آقارا باید کہ حتی المقدور بآزار جانی
خادم راضی نگردد۔ صرف بمفارقت او کفایت کند کہ این ہم سیاستی
کافی و برای دیگران عبرتی وافی است چرا کہ خادمی کہ سالہا خدمات
او بجا آوردہ و درمیان مردم بنام او معروف گردیدہ حیف است
کہ روزی باشد کہ او از دست ہمان آقا روی خرابی بیند و درزاویۂ

	بلا نشیند	

من بد کنم و تو بد مکافات دہی		پس فرق میان من و تو چیست بگو

لیکن در بعضی خطاہا کہ عفو را دران گنجایش ندادہ اند ہرگز رعایت
نباید نمود و سیاستی کامل باید ساخت چنانچہ سعدی گوید۔

با بدان بد باش و با نیکان نکو		جائی گل گل باش و جائی خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس		بل بترس از مردمان دیو سار

ویا مردم بد پرورد	زود تر از جان برآرندش دمار

فصل چهارم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقهٔ رعایا

بادشاه ظل سبحان است و خلیفة الرحمان پس چنانکه خدای تعالی
بر بندهای خویش مهربان است بادشاه را نیز باید که بر رعایای خود
مهربان باشد و هردم نگهداشت احوال ایشان بکند و مظالمی که
از دست ظالمان بر ایشان رود بدفع آن کوشد و سررشتهٔ عدل و
انصاف نیکو نگاه دارد و بر مسکینان و غریبان رحم کند و نه گذارد که
در مملکت او کسی گرسنه و تشنه باشد توانگران را قوت دهد که از سرمایهٔ
ایشان رونق مملکت بیفزاید و اشرار را بسیاست رساند و مفسدان را
از مملکت دور گرداند خصوصاً کسانیکه مصدر فتنه و فساد باشند و
کسانی که خلاف بادشاه راتی زنند قلع و قمع آن زود نماید تا که اثر
شنایع ایشان بر دیگر مردم نیافتد و دیگران نیز طریق ضلالت همچو او
پیش نگیرند و نیز بادشاه را باید که عیش دوست عشرت طلب نباشد و

همگی اوقات خود بنا ی و نوش صرف نسازد و از شراب خو[illegible]
بپرهیزد و از خواب غفلت خود را نگاه دارد که او را نه برای هیچ گو[illegible]
عشرت آفریده بلکه برای پاسبانی عالم برگزیده اند

نباید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی همی
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند

باید که اوقات خود را همگی در مهمات سلطنت صرف نماید و دها[illegible]
مملکت از مشیران معتمد و وزیران نکوخواه مشورت کند و بغور[illegible]
معاملات ملکی را سرانجام دهد و ظالمی را بر حکومت مقرر نه سا[illegible]
و جان و مال رعایا بدست ظالمان بیرحم نسپارد بلکه در تقرر حکام [illegible]
عمال بکمال غور و خوض نماید و اشخاص متدین خداترس عالی ظرف
ستوده خوی پاکیزه سیرت علم دوست مقرر کند تاهم از تجسس
احوال ایشان باز نماند چرا که بیشتر این جماعه در دسی بر حال رعا[illegible]
و خوفی از روز جزا ندارند و ایام حکومت را بس غنیمت پنداشته باغرا[illegible]

انفانی دست جور و ستم بر رعایا دراز می نمایند و بلباس خیراندیشی
کار بداندیشی می کنند درین صورت مواخذهٔ این همه مظالم برگردن

بادشاه می ماند

خداترس را بر رعیت گمار | که معمار ملک است پرهیزگار
بداندیش تست آن و خونخوار خلق | که نفع تو جوید در آزار خلق

و نیز باید که پابند قولِ خود باشد هر عهدیکه کند وفا نماید و
سخنی که گوید بجا آورد و بارعایای خود چنانکه پدر با فرزند محبت بنماید
طریق الفت پیش گیرد و همچو طبیب مشفق دوای هر درد ایشان بکند و
گاهی زبان بدروغ و کذب آشنا نسازد و بهمه کار و بهمه حال

طریق راستی پیش گیرد

ستونِ مُلک نبود پایهٔ تخت | نه چوب چتر باشد عمدهٔ رخت
ستونِ سلطنت با استواری | ستاوِ شه بود در راستکاری

از اقوال بزرجمهر است که ملوک و سلاطین را از چهار چیز اجتناب

باید کرد اول از خشم که این کار عاجزان است وشیوهٔ فرومایه
و بادشاه عاجز و درمانده نیست دوم از دروغ گفتن که اکثر
دروغ بعلت امید وبیم است و بادشاه از امید وبیم بری است
سوم بخل که باندیشه ختم شدن مال ومحتاجی است و بادشاه محتاج
نیست چهارم از قسم وسوگند که سوگند برائی نفیِ تهمت است
و از مقام تهمت بری است ونیز بادشاه را باید که از هر کس خدمت
بیند نوازش نماید و اعزاز بیفزاید تا دیگران بر کارهای شایسته
خدمات بایسته راغب شوند وخزانه و رعیت وسپاه را هردم
دارد و ازین هر سه چیز گاهی غافل نباشد و در اشاعت علوم
فنون توجه نماید و به تربیت وتعلیم رعایای خود بکوشد و در ا
طرق وشوارع توجه تمام فرماید و در برانداختن خاندانی و
ساختن نام ونشانے اصلا میل ننماید۔

کم خود نخواهی کم کس مگیر		ممیر آن کسی را و هر گز ممیر

در رومی پرسیدند که چسان در اقل مدت از غرب تا شرق
جهان را بچه طور زیر نگین خود نمودی گفت هر ملکی را که گرفتم
با سلاطین و دودمان اکابر آنجا را برنه انداختم تا حق تعالی
مرا این دولت کرامت فرمود

ہی که نامت بود در جهان	مکن نام نیک بزرگان نهان

پادشاه را باید که در مال رعیت نیت بد نکند بلکه در ترقی او بکوشد
اند که خزانهٔ او خزانهٔ من است و خراجی که مقرر سازد
زهٔ آن نگاه دارد که بر خاطر رعیت گران نیاید و باسانی
یدهٔ ادای آن برآید و دایما همت بلند دارد و سخا را عزیز دارد
و از بخل اجتناب نماید چنانکه سعدی گوید

جوانمرد و خوش خلق و بخشنده باش	چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

فصل پانزدهم در حقوق دوستان و طریق نگاهداشتن آن

بدانکه دوستی را درین دار ناپایدار مرتبه بس عظیم است در ایام مصیبت

دوستی دوستان بکار می آید و از پنجهٔ بلا می رهاند و از دست دشمن
تحفظ می کند۔ اگر کسی را در دنیا دوستی نیست تمام عالم دشمن اوست
پس قدر دوستی باید شناخت و در نگهداشت آن مساعی جمیله باید ساخت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد	
	نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

اما دوستی آن است که بصدق دل باشد و مکر و ریا را دران دخلی
نبود و با دوست یک جان دو قالب باشد و نفع او را نفع خود داند
و زیان او زیان خود انگارد و گاهی با دشمن دوست دوستی نکند
و با مخالفان او طریق موافقت پیش نگیرد که این معنی خلاف دوستی است
چرا که بچنین حالت ممکن است که بدوستی دشمن از دست خود دوستی
مخالفت واقع شود و چشم زخمی از و با و برسد که در آخر آن دوست
او را نیز از و امید وفا نماند و دیگر دوستان را هم سررشتهٔ امید از و
منقطع گردد و این حالت اکثر از ان دوستان واقع می شود

که دوستی را بغرض میکنند و میخواهند که با دوست و دشمنِ دوست هر دو دوستی دارند و از دوستی هر دو منتفع شوند چنانچه ازین خیال خام و سودائے ناتمام یکی هم دوست اولی باشد و هر کس او را در اصل دشمن می پندارد

چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دیده شد
حب بِ خود یک فره چشم کور او	می نه بیند گرچه هست او عیب جو
صد حکایت بشنود مدهوش حرص	در نیاید نکته در گوش حرص

درینصورت از دوستی هیچ دوستان یا کار مجتنب باید بود و بر دوستی ایشان و بر گفتار چرب و شیرین این فریب کیشان خود را نباید فریفت۔

روی دل از دو طایفه بر داشتن نکوست	از دوستانِ دشمن و از دشمنان دوست

دنیز سعدی گوید

دوست مشمار آنکه در نعمت زند	لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست	در پریشان حالی و درماندگی

پس انسان را باید که دوستے صادق بهم رساند که روز سختی او را بکار آید و در همه حال مشیر و غمخوار او باشد و اگر چنین دوستی بهم رسد بقدر و منزلت او پردازد و جان و مال خود را از و دریغ ندارد عیب او را بپوشد و هنر او را بنماید و اگر احتیاج مال و زر افتد از و دریغ نکند و کار و بار او را چنان سرانجام دهد که گویا کار خود میکند و اصلا بار منت بر گردن دوست نه نهد بلکه بکتمان آن پردازد۔

فصل شانزدهم در نگاهداشت طریق مداخل و مخارج

بر ضمیر ارباب خرد و بر خاطر اصحاب هوش نهفته نیست که مدار کار و بار عالم بر زر است و حل و عقد جمیع معاملات دنیاوی بر مداخل هر کس که دخلی ندارد محتاج مخارج است و هر کرا زری در کیسهٔ بضاعت نباشد

هیچ عزت او را در عالم نیست

ستار عیوب و قاضی الحاجاتی		ای زر تو خدائی ولیکن بخدا

و نیز گفته اند

کسب کمالِ اہلِ جہان کسبِ زر بود	علامہ آن بود کہ زرش بیشتر بود

پس انسان را باید کہ در پیدا کردن زر و توسیع مداخل جدی و جہدی بکار برد و این کار را مقدم شمارد چہ بذریعہ ملازمت چہ بطریق تجارت چہ از زراعت و چہ بدیگر ذرایع و سایل معقول کہ خلافِ عزت و خلافِ امرِ الہی نباشد زری پیدا کند و قدرِ آن بیش از بیش دانستہ در نگہداشت آن مساعیِ جمیلہ بکار برد و چنان نکند کہ زرِ او بمصارف بیجا ضایع شود اندازۂ مداخل خود را اول بکند بعد ازان قاعدۂ صرف آن چنان قرار دہد کہ از مصارف زری پس انداز گردد تا بوقت ضرورت بکار آید

چنانچہ نظامی گوید

بخور چیزی از مال و چیزی بدہ	ز بہرِ کسان نیز چیزی بنہ

دا اگر مخارج او برابر مداخل بود و ہیچ پس انداز نگردد درینصورت بوقت ضرورت و سختی بسختی تمام گرفتار گردد کہ تدارک آن مشکل باشد و اگر خدا نخواستہ مخارج او از مداخل بیش است خرابی احوالش را چہ اندازہ

توان کرد روز بروز کارش به سختی گراید و جمعیتش به پریشانی انجامد و آخر نوبت به قرض کشی آید و از قرض نوبت بجان و کارد به استخوان رسد چه بدتر از قرض در عالم بلائی عظیمی نیست که گفته اند۔

قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

پس هر کس را باید که خود را ازین بلای بی درمان نگاه دارد و هرگز هرگز حالت خود را بآن حالت نرساند که نوبت گرفتن وام برسد و دست او پیش کس و ناکس همچو سایلان دراز گردد

آنکه شیران را کند روبه مزاج	احتیاج است احتیاج است احتیاج

و یقین کند که در عالم اگر هزار نعمت او را حاصل است مگر وامی بر گردن اوست هیچ حظّی ازان نه تواند برداشت و ساعتی بآرامی نتواند ساخت

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا	بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

فصل هفتدهم در آداب تحریر و تقریر

باید که در مجلسی که بنشیند سخن بسیار نگوید و هر سخن که بگوید سنجیده بگوید و

بحکایتی در روایتی که وقوف نداشته باشد سخنی ازان بر زبان نراند و منت مردم نکند و عیوب کسی را علانیه بر زبان نیارد و ستایش خود ننماید و از مفاخر و معالی خود افسانه نسراید و اگر کسی جواب سخن او مید هد تا وقتیکه او با تمام نرساند در سخن او دخلے ندهد و هر سخنی که گوید شیرین باشد و زبان بسخن دروغ آشنا نکند و براست گفتن عادت پذیرد و سخن را چندان طوالت ندهد که سامعین از سمع آن عاجز آیند بلکه چنان تقریر شیرین نماید که دل های سامعین برو گرویده گردد و صحبت او را از دل و جان غنیمت دانند و از سخن درشت و سخت بپرهیزد۔

سخن کان به ابرو بر آرد گره	اگر گفتنی هست ناگفته به

و نیز گفته اند

تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است	تیغ چو آب است و زبان آتش است

و در مجلسی که مجلسیان بسخن باشند بغیر اذن ایشان داخل نشود و یا در میان سخن ایشان بسخن نه پردازد بلکه خاموش باشد که گفته اند ـ

خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

و همچنین در تحریرات و مراسلات نیز رعایت بکار برد و سررشتهٔ آداب
هردم نگاه دارد و هر کلمه که نویسد چنان باشد که خاطر مکتوب الیه بمجرد
دیدن آن چون گل بشگفد و همچو موم نرم گردد و اگر مکتوب الیه در طبقهٔ
بزرگان و دولتمندان است تعظیم و تکریم آن بهر پهلو نگاه دارد و اگر در
جرگهٔ دوستان است بآن کلمات او را یاد نماید که بنای دوستی بیش
از پیش مستحکم شود و اگر در طبقهٔ خوردان است مثل عزیزان در هر کلمات
او را مخاطب کند و اگر آنچنان شخصی است که نه از و معرفتی است و نه مراسم
دوستی و یکجهتی از و واقع است باید که او را نیز از الفاظ اعزازی محروم
نه گذارد و دل او را بدست آرد و اگر بکسی نوبت تحریر مخالفانه برسد
باید که آنرا نیز بچنان الفاظ و مضامین بضبط تحریر در آرد که اصلا
بوی بد تهذیبی بمشام او نرسد و نسبت خود همیشه کلمات عاجزانه نوشته باشد
که این هم داخل اخلاق و مقتضای بزرگی است و هیچ صفتی بهتر از عجز و

انکسار نیست چنانچه گفته اند

نی مقیم کعبه و نی ساکن بتخانه باش	همچو خورشید فلک خاکِ در هر خانه باش
گر همی خواهی که بر بالای حشمت جا دهند	در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

فصل پنیردهم در آداب طعام خوردن

اول دست و پا بشوید و دهن و بینی پاک کند آنگاه بر کناره مایده نشیند اگر مهمان است بدون اذن میزبان آغاز خوردن طعام نکند و به الوانِ طعام نظر ننماید و اگر طعام عمده و مرغوب طبع باشد دست شوق دراز نسازد و زود زود خوردن عادت نه نماید و اگر بهترین طعام اندک بود بخوردنش زیاده حریص نشود و از آن بدیگران هم بدهد و از سه انگشت طعام بخورد و دهن بخوردنِ طعام فراخ نکند و انگشت نلیسد و طعام را بو ننماید و از خوردن انگه دست باز دارد که اندک گرسنگی داشته باشد و سیر نخورد که سستی و نوم می آرد و مجهول بیننماید بخورد طعام لذیذ شایق نباشد بلکه بخوردن طعام ساده عادت بکند چنانچه سعدی گوید

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است	تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

فصل نوزدہم در پابند مذاہب و ترک تعصّب

بدانکہ بہترین لطف حیات انسانی وخوشترین نعمت دوجہانی آن است
کہ در بوستان ہمیشہ بہار نیکنامی اکتساب لذات زندگانی کند و در نظر مردم
ہر ملت وکیش ذاتش عزیز و نادر الوجود باشد و این دولت وقتے
میسّر آید کہ ساحت خاطر خود را از خس و خاشاک تعصّب مصفّا گرداند و از
خیالات بیجا و اعتراضات ناسزا دلی را نیازارد البتہ در مذہبی کہ حق تعالی
تقدس شانہ او را باقتضای مصلحت خویش بوجود آوردہ بصدق دل و
عقیدت باطن پابند اوامر و نواہی آن باشد و پا ازین دایرہ بیرون
نگذارد چرا کہ اگر خلاف این امر واقع شود مردم بخطاب بی دینی او را مخاطب
گردانند و افعال و کردارش را معتبر ندانند اما خیال این معنی ہم در پیش نظر
دارد کہ آفریدگار جمیع مذاہب و مشارب ہمان ذات یکتاست کہ آفرینندہ
عالم و پروردگار ہر طبقات است و این ہم حکمت بالغہ و مصلحت کاملہ اوست
کہ برای ہر مذہبی بہ تناسب حالات او طریقی جداگانہ فرمود و برای ہر یکی

ہدایتی خاص بنو د و چنانکہ گلشن روزگار را از اشجار نو بنو و گلہای رنگا رنگ برآراستہ ہمچنان از مذاہب گوناگون و مشاربِ بوقلمون ہنگامہ شناسائی خود گرم کردہ شوری و شغفی در دل ہا انداخت اگر مسجدی است بیاد او بانگ می زند و اگر بتخانہ ایست بیاد او جرس می جنباند

در حیرتم کہ دشمنیِ کفر و دین چراست

از یک چراغ کعبہ و بتخانہ روشن است

درین صورت انسان را لازم است کہ آئینہ خاطرِ خود را از زنگِ کدورت مصفا ساختہ با اہل ہر ملت و کیش سلوکِ برادرانہ نماید و از خارزارِ مخالفت خود را برکران داشتہ در بوستانِ جنت نشان اتفاق قیام فرماید کہ گفتہ اند

آسایشِ دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

و نیز در معبدگاہ ہر ملتی کہ برسد بحرمت او کوشد و پیش بزرگان ہر مذہبی

که در آید بتعظیم و تکریم او مبالغه نماید و در معاملات دینی با کسی مباحثه نه سازد و
ازین اذ کاربی کار چشمهٔ یگانگی بجاشاک بیگانگی نه انباشته او بداند که عمرهای مردم
درین مباحث و جدل صرف گردید و هنوز روز اول و بسا سرها درین کار
فرو شد و هنوز این قصه ناتمام است مطالعه کنندگان اوراق اخبار
سبق خوانان دبستان آثار دیده باشند که حضرت جلال الدین محمد اکبر
شهنشاه هند با هر طبقه و ملت چه طریق نیکومی سپرد و در استیصال بنیان
تعصب چه قدر مساعی جمیله بکار می برد چنانچه از هر طایفه کاردانی و از هر
طبقه روشن بیانی جمع آورده انجمن تحقیق مذاهب برآراست و بعد مباحثهٔ
فراوان و مذاکرهٔ بی حد و پایان بالیقین خاطر انصاف پسند نمود که عقلا
در همه ادیان موجود و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوایف انام
پیدا و حق همه جا دایر پس طریقهٔ صلح کل پیش گرفته جمیع مذاهب را بر کار های
خود آزاد فرمود و بتقدیم مراسم دینی هر یکی را مشکور انصاف خود نمود
تا صدای احسنت و آفرین از هر طرف برخاست و نوای امن و امان

از چهار سو بلند گردید و بمیامن این نیت حق طویت با وجود امتداد دوران

هنوز ذکر این شهنشاه معدلت نشان بر السنهٔ عوام است

زنده است نام نیک ز نوشیروان بعدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

ای خامهٔ سوانح نگار و ای قلم وقایع گزار در حیرتم که بخت سیاهت را چرا

گلیم شقاوت در بر است و طالع ناهموارت را چرا از شراب ناکامی در ساغر

که بنگارش حکایات ملتمین و بگزارش واقعات دیرین عبث عبث زحمت

می کشی و به نگاشتن بدایع سوانح شهنشاه زمان خدیو جم آستان

علیا حضرت ملکهٔ معظمه کوئن وکٹوریه ادام الله سلطنتها که لطف صاد قش

زخم خوردگان خنجر ستم را مرهمی است کافوری و مرحمت بی غایله اش

داروی شفائی است برای افتادگان بستر رنجوری چرا بهره اندوز

سعادت دارین نمی شوی که صد هزار عهد اکبری نثار یک عهد اوست و

هزاران هزار معدلت نوشیروانی فدای یک عدل او سبحان الله عجب

عہدی است مبارک وطرفہ دوری است ہمایون کہ باوجودی کہ خطۂ ہندوستان از مختلف مذاہب ادیان آباد اما ہریکی برملت خود شاد و آزاد نہ یکی را با دیگری کاری ونہ کسی را از تعرض بر دل آزارے استادگان پایۂ سریر خلافت مدام در انہدام کاخ تعصب و نفاق مشغول وکارپردازان مہات دولت ہموارہ در تشئید مبانی محبت و اتفاق مصروف ندانم کہ کارکنان قضا و قدر این طبقۂ انگلشیان را از لطف خاص آفریدہ ویا بنظر رحمت از جمیع مخلوقات این طایفۂ علیہ را برگزیدہ کہ عقل و دانش را بر ذات ایشان نازی وعدل و انصاف را بوجود مسعود ایشان صد نیازی ہر کاریکہ از ایشان در عالم وجود بشہود می آید ہزاران ہزار مصلحت دروست وہر امریکہ از ذات این جماعہ بظہور میرسد ہزاران ہزار معنی اخلاق درو مضمر است پس ای برادران نیکو نہاد و ای عزیزان سعادت بنیاد ازین طریقۂ انیقۂ بادشاہ زمان وسجیۂ رضیۂ این شہنشاہ معدلت نشان بہرۂ وافی وتمتع کافی بردارید واز

جادۂ تعصب و مخالفت برخاسته بمنزل مستقیم صلح کل اقامت گزینید

که گلشن زندگانی شما بآبیاری سرچشمۂ اتفاق سرسبز و ریان باشد و غنچۂ

متمنیات شما از هبوب نسایم تودد و یکجهتی شگفته و خندان گردد

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر	هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

خاتمۃ الطبع

یزدان بی نیاز را افزادان سپاس و خداوند بی انباز را هزاران منت

که درین ایام فرخنده فرجام این کتاب لاجواب در علم اخلاق از تصنیفات

والاجناب مسند نشین ایوان ریاست متکی ارایک دولت و امارت مهر سپهر

فضل و کمال دُرِ دریای علم و افضال جناب کنور درگا پرشاد صاحب بهادر

تعلقدار سرورین بڑاگاؤن و عطیه دار ریاست سرسوا و انریری مجسٹریٹ و

رئیس اعظم سندیله المتخلص به مهر باهتمام این بندۂ کمترین دیوان شام سندر

بقلم تفضل احمد خوشنویس بتاریخ ۲۷ نومبر ۱۸۹۹ء

پیرایۂ سرانجام پوشید

تاریخ تصنیف وطبع کتاب از نتایج افکار عالیجناب کنور کامتا پرشاد صاحب بہادر ڈپٹی کلکٹر میرٹھہ متخلص بہ نجم برادر خورد جناب راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر تعلقدار مصنف کتاب ہذا

راجہ والاحشم ذی مرتبت	درگا پرشاد اہل ہمت باسخا
نامور سندیلہ اوسکے نام سے	دم سے آباد اوسکے ایوانِ سخا
جاہ ودولت شان وشوکت نام نیک	حق تعالی نے اوسے سب کچھہ دیا
باغئ اُس سرکار کے کذب و دروغ	حاضرِ دربار ہین صدق و صفا
آب و گل ہین اوسکے الفت ہی خمیر	سیکھہ لے اُس سے کوئی طرز وفا
راستی قندیل اوسکے در کی ہے	پردہ دارِ بامِ ہمت ہے حیا
ہے نہین کسکی مصیبت مین شریک	کسکے دُکھہ کی وہ نہین ہوتا دوا
خاص الفت ہو رفاہ عام سے	عام خواہش ہے یہی اور مدّعا
دھرم سالہ وہ بنایا آپ نے	جسکا شہرہ ہو رہا ہے جابجا
ہو گیا باہر ہے حدِ وصف سے	ایسا اِک مندر بنایا خوشنما

کلسیان تابندہ مثلِ مہر و ماہ　　سنگِ مرمر کی صفائی واہ واہ

شرق سے تا غرب یہ مشہور ہے　　خوب ہی بنوائی ہے مہمان سرا

یہ عمل ہے اک نتیجہ علم کا　　علم نے اس شکل کو ثابت کیا

علمِ حقّ وہ جہان نے وہ دیا　　جسکا جھنڈا شش جہت مین گڑ گیا

گلستانِ ہند وہ لکھی کتاب　　جسنے پائی چشمِ عبرت بین مین جا

دیکھ لی جسنے ہے بستانِ اودھ　　ہے زبان پر اوسکی لفظ مرحبا

تذکرہ نسوان کا لکھا لاجواب　　چٹکیان لیتی ہے اوسکی ہر ادا

گور کا تختہ بنا تختِ پری　　حشر تک کوچی اوٹھی زیبا النسا

مثنویِ مہر تابان دیکھیے　　کھینچ گیا نقشہ ہے حسن و عشق کا

پایا جب اخلاق کو رنجور و خوار　　نسخہ یہ ذہنِ رسا سے لکھدیا

باپ کا کیا کیا ادب درکار ہے　　سب یہ نادان بچون کو سمجھا دیا

مستحق فرزند کس شفقت کا ہے　　جلوۂ مہرِ پدر دکھلا دیا

بھائیون کو کیسے رکھتے ہین عزیز　　کچا چٹھا آپ اپنا لکھدیا

پردہ مضمون نقاب لفظ مین | نیک خاتونون کا منہہ دکہلا دیا
کیا فضیلت چاہیے اُستاد کی | اسمین بہی پورا سبق ہے دیدیا
فرض چاکر ہے جو آقاؤن کے ساتہہ | راستہ اوسکا بہی ہے بتلا دیا
مالکونکی دستگیری کا سوال | واہ کیا اچہی طرح سے حل کیا
وہ لکہا شاہ و رعیت کا اصول | تخمِ الفت دونون دل مین بو دیا
دہوم ڈالے ہے زمین پر یہ کتاب | چرخ دیتا ہے صدائے مرحبا
اِس عروسِ دلربا پر بیدریغ | دل کوئی کرتا ہے کوئی جان فدا
کوئی کہتا ہے اسی کو جوئی شیر | کوئی کہتا ہے یہ ہے بحرِ صفا

تخم بولا دور سے یہ سالِ طبع
چشمۂ اخلاق وہ جاری ہوا
۱۳۱۴ھ

تاریخ از تصنیف جناب نواب امیر احمد زکی علیخان رئیس لکہنؤ المتخلص بہ زکی

عجب نام یہ درگا پرشاد ہے | قرارِ جگر مرکز کاف ہے
سکندر کی حکمت سمندر کی ہمت | ہر آئینہ آئینہ صاف ہے

طبیعت نہین مطلعِ مہر ہے	جہان در جہان حسن و صفا ہے
مجلّد صفات اونکی ہر اک کتاب	جو وصّاف کہیے تو انصاف ہے
فوائد کا مخزن ہر تصنیف جو ہی	صفا صفحہ روئی شفاف ہے
پئی طبع طبعِ زکی نے لکہا	بلاشبہ اخلاقِ اشراف ہے ١٣١٧ھ

ایضاً

حکیم مہربان عیسیٰ نفس سے	مریضِ جہل بولا کچھہ دوا لکھہ
لکھا جب نسخۂ نایابِ اخلاق	تو لوحِ دل پہ ای کلکِ سیا لکھہ
کیا پھر حکم یہ طبعِ زکی نے	مسیحی سن ذخیرہ با شفا لکھہ ١٨٩٩ع

تاریخ از تصنیفات مرزا محمد مہدی علیخان صاحب خلف جناب نواب مرزا محمد زکی علی خان صاحب مہرؔ لکھنو

مہر کمال گوہرِ تابندۂ جمال	لکھی ہے وہ کتاب کہ اخلاق حسب حال
مطبوعِ طبعِ حاضر و ناظر ہے یہ مقال	لکھا ہے سال طبع با اخلاق بےمثال ١٣١٧ھ

تاریخ تصنیف لطیف منشی ہنمنت رای صاحب محقق خلف منشی چھیلبہاری آنجہانی

فرمان نویس سلطانی متخلص مقبول و مدار المهام سرکار نواب وحید الدوله عضد الملک
میرزا مهدی حسین خان بهادر اسد جنگ متخلص به فکر در صنعت بینات

مخزن اخلاق راجه درگا پرشاد وحید	طبع شد پس صاف و روشن مثل ماه و آفتاب
مصرع سالش محقق زد رقم در بینات	یادگار است این کتاب پر ضیا و لاجواب

۱۳۰۵ ف

ایضاً از حروف منقوطه

این کتاب مخزن اخلاق خوب و خوش نوشت	مهر ذی علم و فراست نامور فخرا نام
گفت تاریخش محقق از حروف نقطه دار	مخزن اخلاق بی مثل و دل افزا الکلام

سمبت ۱۹۵۶

ایضاً در صنعت نادر از حروف غیر منقوطه

چو شد طبع این کتاب نادر مهر	که در ملک سخنگوئی است حاکم
پی تنظیم سالش گفت عشرت	به نادر از معما جست رقم
ندای هاتف آمد گو محقق	کتاب فیض بخش مهر عالم

۱۳۱۷ ه

تاریخ از نتیجه فکر منشی میکو لال عشرت لکهنوی

جهان فیض راجه درگا پرشاد	زد ششش عالمی را فیض حاصل

تخلص مهر مثلِ مهرِ تابان — ز فیضش سایهٔ او باد کامل

ز انوارِ ضمیرِ روشنِ آن — بود روشن همیشه شمعِ محفل

مدام از ناخنِ دستِ زر افشان — گشاید عقدهٔ پاسے کارِ مشکل

نموده آنچنان صیدِ مضامین — تپید حاسد بسانِ مرغِ بسمل

رقم چون مخزنِ اخلاق فرمود — دلِ من شد سوی تاریخ مائل

بگفتم مصرعِ تاریخ عشرت — کتابِ نغز شد مطبوعِ اہلِ دل

سمبت ۱۹۵۶

ایضاً

راجه نام آور عالی همم — درگا پرشادِ مکرم با حشم

مهرِ تابانِ سپهرِ علم و فن — ناظم و نثار یکتاے زمن

صاحبِ تصنیف و تالیفِ شریف — داد او ربِّ دو جهان طبعِ لطیف

مخزنِ اخلاق نادر زد رقم — هست در توصیفِ او عاجز قلم

بهر تاریخش چو فرمایش نمود — بابِ فکرِ خانهٔ دل بر کشود

خواستم ای عشرتِ عاجز بیان — سالِ او در تعمیه باشد عیان

سالِ سمبت آشکارا شد ز طبع — نسخهٔ اخلاق خوب آمد بطبع

سمبت ۱۹۵۶

اعلان
حق این کتاب بمرحمت
مصنّف کتاب ہذا بحق بندہ محفوظ است
پس التماس است کہ بلا اجازت راقم کسی
قصد طبع نفرماید
المشتہر
دیوان شیام سندر لال
مینیجر مطبع ہذا